

تجدد سنت یا خلق آینده؟

اختراع چرخ در قرن بیست و یکم

تدقیق و بررسی

بهمن بازرگانی



داریوش آشوری واژه‌ی *Emergence* را «ظهور»، «پدیداری» و «ناگه‌آیندی» ترجمه کرده است. من «ناگه‌آیندی» را بیشتر می‌پسندم، زیرا این واژه بیش از دو دیگر بر وجهی اساسی از مفهوم *emergence* تأکید می‌کند: پدیده‌ی نوپدید، اگرچه از شرایط و عناصر پیشین خود برمی‌آید، عیناً در آنها وجود نداشته است. در کاربرد فلسفی و علمی معاصر، *emergence* به پدید آمدن ویژگی یا نظمی اشاره دارد که از تعامل اجزای ساده‌تر حاصل می‌شود، اما نمی‌توان آن را به ویژگی‌های همان اجزا فروکاست. اهمیت این مفهوم برای فهم تاریخ انسان در این است که امر نو صرفاً چیزی نیست که به جهان موجود افزوده شود؛ بلکه در بیشتر موارد با ظهور خود، همان جهانی را که امکان ظهورش را فراهم کرده بود دگرگون می‌کند.

زندگی نمونه‌ای بنیادین از چنین فرایندی است. با پیدایش حیات، تنها هستنده‌های نو به زمین افزوده نشدند؛ زندگی به تدریج خود زمین را به‌عنوان بافتار (کانتکست) زندگی، دگرگون کرد، یعنی شرایط زیست‌پذیری سیاره تحت تأثیر زندگی قرار گرفت. این نکته در تاریخ اجتماعی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. علم، فناوری، دیدگاه زیباشناختی، و نظام عقلانی نو، بافتاری را که در آن پرورش یافته دگرگون می‌کند. مدرنیته، از بزرگ‌ترین پدیده‌های نوپدید تاریخ بشر است و جهان پس از مدرنیته دیگر جهان پیش از مدرنیته نیست، انسان نیز.

نظریه‌پردازان «تجدد سنت»، که در نقد برداشت از مدرنیته به‌عنوان الگویی یگانه و غربی، به‌درستی بر «کثرت مدرنیته‌ها» انگشت می‌گذارند، و بر لزوم رویارویی جوامع غیرغربی با سنت‌های خود نیز، این، به معنی نفی تصور ساده‌انگارانه‌ی دریافت مدرنیته همچون کالایی وارداتی‌ست. پُر واضح است که هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند تجربه‌ی تاریخی خود را نادیده بگیرد و با تقلید از اندیشه، علم و فناوری دیگران به یک وضعیت تاریخی تازه برسد. این حرف به این معنی نیست که «تجدد سنت» شرط لازم ورود یک جامعه به مدرنیته است.

این درست است که سنت یکی از منابع فرهنگی یک جامعه برای بازآفرینی جهان مدرن است. اما آیا می‌توانیم از این نظریه که «ابتدا می‌بایستی سنت خود را متجدد کنیم تا بتوانیم وارد مدرنیته شویم» دفاع کنیم؟ این که مدرنیته‌ی اروپایی با نقد و بده‌بستان و کشمکش با منظومه‌ی سنن خویش که در واقع میراث یونانی، رومی و

مسیحی او بودند روبین تن شده است، به خودی خود نشان نمی‌دهد که جامعه‌ای در قرن بیست و یکم باید همان‌ها را با سنت تاریخی خود تکرار کند.

در این جا، به گمان من باید به هوش باشیم و خودمان را در تله‌ی بدفهمی پدیده‌های نوپدید گرفتار نکنیم: تاریخ پیدایش یک پدیده با شرایط امکان ادامه‌ی آن یکی نیست. اگر یک پدیده در شرایط تاریخی خاص و با روشی خاص پدید آمده است، پس از ظهور خود همان شرایط را تغییر می‌دهد. یعنی ما نمی‌توانیم از تاریخ پیدایش آن، یک نسخه برای بازتولید آن درست کنیم. مدرنیته‌ی اروپایی از شرایط تاریخی خاصی پدید آمد؛ اما آن شرایط را دگرگون کرد. ما در جهان پس از ظهور مدرنیته زندگی می‌کنیم؛ جهانی که مدرنیته آن را با علم، فناوری، ارتباطات، اقتصاد، سیاست و... شخم زده، و تصور انسان از خودش را نیز زیرورو کرده است. اگر برای ورود به مدرنیته بایستی که سنت خود را متجدد کنیم، روشن کنیم که این «تجددِ سنت» قرار است چه مسئله‌ای را حل کند؟ اگر بازخوانی سنت برای یافتن منابع معنایی و فرهنگی باشد، آری. اگر تکرار یک مسیر تاریخی باشد نه! در واقع «نه» ای نیز در کار نیست. آن مسیر باد هوا شده است.

چرخ را نمی‌توان دوباره اختراع کرد، جهان پسین چرخ، جهان پیشین چرخ نیست. بازسازی جهانی که دیگر نیست چیست؟ مسئله این است که چه‌گونه در جهانی که مدرنیته محیط تاریخی بشر را تغییر داده است، ظرفیت‌های تازه‌ای برای تولید امر نو ایجاد کنیم. این تفاوتی بنیادین است. ما دیگر در نقطه‌ی آغاز مدرنیته نیستیم؛ در نقطه‌ای ایستاده‌ایم که باید از امکانات تاریخی موجود برای تولید صورت‌های تازه‌ای از فرهنگ و زندگی استفاده کنیم. این، به معنای بی‌اهمیت بودن سنت نیست. سنت، هویت، ارزش‌ها و افق معنایی ماست. اما باید بین رویارویی انتقادی با سنت و قراردادن تجدید سنت به عنوان شرط مدرن شدن تفاوت گذاشت. ممکن است جامعه‌ای سنت خود را بازخوانی کند، بخشی از آن را حفظ کند، بخشی را کنار بگذارد و از بخشی دیگر برای ساختن آینده استفاده کند. اما این فرایند الزاماً نقطه‌ی آغاز مدرن شدن نیست. دست‌وپنجه نرم کردن با مسائل جدید می‌تواند سنت را تغییر دهد؛ همان‌گونه که سنت می‌تواند در این مواجهه دوباره تفسیر شود.

آری می‌دانیم که تجدد سنتِ ما به معنیِ تکرار تاریخ اروپا نیست. آری ما باید منابع درونی خود را بازخوانی کنیم تا بتوانیم مدرنیته‌ای متناسب با تاریخ و فرهنگ خود بسازیم. آری ما برای ساختن آینده باید با گذشته‌ی خود وارد گفت‌وگو شویم. آیا این گفت‌وگو باید به صورت شرط مقدم و محور استراتژیک مدرن‌شدن تعریف شود یا صرفاً یکی از منابع ممکن برای شکل‌گیری آینده باشد؟

اگر (همه‌ی شرایط نامساعد موجود را ندیده بگیریم) و اگر هدف، تولید یک مدرنیته‌ی ایرانی یا هر صورت دیگری از زندگی مدرن باشد، پرسش ما دیگر «چه چیزی را از سنت متجدد کنیم؟» نیست؛ پرسش ما این است که **چه شرایطی باید فراهم شود تا امر نو بتواند ظهور کند، انتخاب شود، و تکثیر شود.** این تغییر سمت پرسش، بنیادی است. یک جامعه زمانی وارد مرحله‌ای تاریخی تازه می‌شود که بتواند نه فقط محصولات جدید را مصرف کند، بلکه امکان ظهور تولیدکنندگان، دانشمندان، نظریه‌ها، نهادها و فناوری‌های مورد نیاز را فراهم کند.

هیچ پدیده‌ی نوپدیدى صرفاً با ظهور در ذهن یک فرد به نیروی تاریخی تبدیل نمی‌شود. برای آنکه یک اندیشه، نظریه‌ی علمی، و فناوری نو بتواند رشد کند، باید فضایی وجود داشته باشد که در آن دیده شود، فهمیده شود، نقد شود، تحسین یا رد شود، به گردش درآید و در صورت پذیرش، تکثیر و نهادینه شود. توسعه‌ی تاریخی یک جامعه تا حد زیادی به کیفیت فضای بین‌ذهانی مردمان فعال و مؤثر آن وابسته است: آیا این فضا به امر نو اجازه‌ی ظهور می‌دهد یا پیش از آنکه بتواند رشد کند، آن را با معیارهای تثبیت‌شده‌ی گذشته خفه می‌کند؟

اما امر نو صرفاً با استدلال عقلانی پذیرفته نمی‌شود. جامعه باید بتواند آن را ببیند و برای آن نوعی جاذبه، ارزش و معنا ایجاد کند. بسیاری از پدیده‌های تاریخی ابتدا نه به دلیل اثبات کامل عقلانی، بلکه به دلیل قدرتی که در جلب توجه، برانگیختن تحسین و ایجاد افق تازه دارند، در فضای بین‌ذهانی جای می‌گیرند. علم، هنر، فناوری و حتی اشکال تازه‌ی زندگی اجتماعی برای تبدیل شدن به نیروهای تاریخی به نوعی پذیرش فرهنگی نیاز دارند. بنابراین اگر ما مسئله‌ی پیش روی خودمان را از منظر «پدیده‌ی

نوپدید» بررسی کنیم، پرسش از زیبایی‌شناسی و جاذبه‌ی فرهنگی امر جدید نمی‌تواند از پرسش درباره‌ی عقلانیت جدا باشد.

تفاوت اساسی میان جامعه‌ی مولد و جامعه‌ی مصرف‌کننده، تنها در میزان اشراف آن‌ها به علم و فناوری نوپدید نیست. تفاوت در این است که آیا جامعه می‌تواند امر جدید را خود تولید کند، برای آن فضای اجتماعی بسازد و آن را به بخشی از زندگی جمعی تبدیل کند؟ جامعه‌ای که صرفاً محصولات آماده‌ی جهان مدرن را دریافت می‌کند، ممکن است از نظر ظاهری مدرن شود، اما هنوز ظرفیت تولید امر نو را به دست نیاورده است. مدرن‌شدن عمیق‌تر زمانی رخ می‌دهد که تولید نو به یک ویژگی پایدار فضای اجتماعی تبدیل شود.

از این منظر، تجربه‌ی ژاپن را نیز بهتر می‌توان فهمید. اهمیت ژاپن را نباید صرفاً در این جست‌وجو کرد که چه‌گونه «سنت» خود را «متجدد» کرد. اهمیت تجربه‌ی ژاپن در این است که در مواجهه با جهانی که مدرنیته در آن قبلاً ظهور کرده بود، توانست علم و فناوری جدید را جذب و در ساختار اجتماعی خود بازآرایی کند. مسئله برای ژاپن بازسازی شرایط تاریخی پیدایش مدرنیته‌ی اروپا نبود؛ مسئله مواجهه با جهانی بود که دیگر همان جهان پیشامدرن نبود. این تفاوت کوچک نیست؛ بلکه دقیقاً همان تفاوت میان تکرار مسیر گذشته و ساختن مسیر جدید در جهانی دگرگون‌شده است.

همین منطق را می‌توان در تجربه‌های دیگر نیز جست‌وجو کرد. در بسیاری از جوامعی که در دوره‌ی جدید با غرب و با علم و فناوری جدید مواجه شدند، مسئله صرفاً بازسازی سنت نبود؛ مسئله ایجاد نهادهای آموزشی، علمی و فرهنگی جدید، ترجمه و گردش دانش، ایجاد فضای نقد و فراهم کردن امکان ظهور نیروهای تازه بود. در ایران نیز تجربه‌ی دارالفنون را می‌توان از این زاویه خواند: اهمیت آن فقط در این نبود که دانش غربی وارد ایران شد، بلکه در این بود که برای نخستین بار نوعی فضای تازه برای دریافت و انتقال دانش جدید ایجاد شد. تجربه‌های موفق نشان می‌دهند که راه ورود به جهان جدید می‌تواند از ساختن ظرفیت «تولید امر نو» بگذرد، نه الزاماً از پروژه‌ی «تجدد سنت».

این بدان معنی نیست که مدرنیته را می‌توان همچون یک فناوری وارد کرد. هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند صرفاً با وارد کردن دانشگاه، کارخانه، قانون یا ماشین، به مدرنیته دست یابد. این نهادها باید درون یک فضای اجتماعی زنده جذب، بازتفسیر و دگرگون شوند. اما دقیقاً همین نکته است که نظریه‌ی تجدد سنت را از ضرورت به امکان تبدیل می‌کند. سنت می‌تواند در این بازتفسیر حضور داشته باشد، اما تنها منبع آن نیست. تماس با دیگر فرهنگ‌ها، علم جهانی، تجربه‌های تاریخی جدید، در تولید صورت تازه‌ای از عقلانیت و زندگی اجتماعی نقش دارند.

مدرنیته‌ها در واقعیت گونه‌گون‌اند چون جوامع مختلف، در مواجهه با مسائل جدید، مسیرهای متفاوتی برای تولید امر نو پیدا می‌کنند. این تفاوت از سنت‌های متفاوت آنها متأثر می‌شود، اما به سنت کاسته نمی‌شود. آنچه یک جامعه را قادر می‌کند صورت خاصی از مدرنیته را بسازد، بیش از آن که یک سنت خاص باشد، توانایی آن جامعه در ایجاد فضایی برای ظهور، آزمون، انتخاب و تکثیر اشکال تازه‌ی دانش، فناوری، و زندگی است. از این منظر، نقد پروژه‌ی «تجدد سنت» نه دفاع از تقلید از غرب است و نه دفاع از مدرنیته‌ای یگانه و جهان‌شمول. برعکس، نقد من بر این پیش‌فرض نابهنگام است که برای ساختن آینده باید ابتدا سرچشمه‌های فرهنگی گذشته را بازسازی کنیم. چنین رویکردی ناخواسته می‌تواند آینده را به گذشته وابسته کند. اگر هر امر جدید باید ابتدا از دروازه‌ی سنت عبور کند تا مشروعیت پیدا کند، آنگاه خود سنت به معیاری تبدیل می‌شود که امر نو باید با آن سنجیده شود. در چنین حال‌وهوایی، امکان پدیداری پدیده‌هایی که در سنت پیشین معادل یا نمونه‌ای ندارند، محدود می‌شود.

پدیده‌ی نوپدید، به جهت «نو» بودن است که پیشینه ندارد. اگر ما پدیده‌ی نوپدید را با استخراج از گذشته توجیه کنیم، در واقع از آن می‌خواهیم که پیش از ورود، مشروعیت خود را از گذشته دریافت کند. این با منطق emergence ناسازگار است. پدیده‌ی نوپدید، پیش از آن که شناخته شود و مشروعیت پیدا کند، باید اجازه‌ی پدیداری داشته باشد. پس آنگاه فضای اجتماعی آن را ارزیابی می‌کند؛ برخی پدیده‌ها حذف می‌شوند، برخی باقی می‌مانند و برخی چنان گسترش می‌یابند که خود به بخشی از محیط جدید تبدیل می‌شوند.

از این رو، پرسش بنیادین ما در قرن بیست و یکم شاید این نباشد که «چه طور سنت خود را متجدد کنیم؟» بلکه این باشد که چه گونه جامعه‌ای بسازیم که در آن امر نو بتواند پدیدار شود؟ چه گونه دانشگاهی ایجاد کنیم که دانش جدید تولید کند، نه فقط دانش موجود را آموزش دهد؟ چه گونه فضایی فرهنگی بسازیم که علم و فناوری نو بتواند بدون نیاز به توجیه مداوم خود از طریق گذشته شکل بگیرد؟ چه گونه نهادهایی ایجاد کنیم که امکان آزمایش، خطا و اصلاح داشته باشند؟ چه گونه فضایی بین‌ذهانی بسازیم که در آن یک ایده‌ی نویافته پیش از آن که با معیارهای تثبیت‌شده خفه شود، فرصت دیده‌شدن و رشد پیدا کند؟ در این صورت، مسئله‌ی اصلی مدرن‌شدن دیگر بازسازی سرچشمه‌های گذشته نیست؛ ساختن شرایط پدیداری آینده است. سنت می‌تواند در این فرایند برآمد داشته باشد، اما نمی‌تواند تنها دروازه‌ی آینده باشد. جامعه‌ای که می‌خواهد وارد مرحله‌ای تازه شود، بیش از آن که به بازسازی نقطه‌ی آغاز نیاز داشته باشد، به ظرفیت تولید تفاوت نیاز دارد؛ به توانایی تولید چیزهایی که پیش از آن وجود نداشته‌اند.

شاید از همین دیدگاه بتوان تفاوت میان «تجدد سنت» و «تولید آینده» را روشن‌تر دید. تجدد سنت، اگر به عنوان یک امکان فرهنگی فهمیده شود، می‌تواند سودمند باشد؛ اما اگر به عنوان شرط لازم مدرن‌شدن مطرح شود، گرفتار این تصور می‌شود که مسیر پیدایش یک پدیده‌ی تاریخی را می‌توان دوباره طی کرد. حال آن که پدیده‌های نوپدید پس از ظهور، جهان خود را تغییر می‌دهند. مدرنیته نیز چنین کرده است. ما دیگر نمی‌توانیم جهان پیش از مدرنیته را بازسازی کنیم تا دوباره از آن به مدرنیته برسیم. چرخ را نمی‌توان در قرن بیست و یکم دوباره اختراع کرد؛ اما می‌توان در جهانی که چرخ ساخته است، چیزی اختراع کرد که جهان پس از آن دیگر همان جهان قبلی نباشد. مسئله‌ی ما نیز شاید دقیقاً همین باشد: نه بازسازی شرایطی که در گذشته به مدرنیته انجامید، بلکه ایجاد فضایی که در آن امر نو بتواند پدیدار شود، جاذبه پیدا کند، عقلانی شود، تکثیر شود و سرانجام خود به محیطی تازه برای ظهور پدیده‌های بعدی تبدیل گردد.